

ستاره‌های شب

مهدی در شب‌های تاریک

مصطفی رضایی

بسم الله الرحمن الرحیم

ستاره های شب

نویسنده:

مصطفی رضایی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ستاره های شب

مشخصات کتاب

سرشناسه:رضایی، مصطفی، ۱۳۷۱ -

عنوان و نام پدیدآور:ستاره های شب/مولف مصطفی رضایی.

مشخصات نشر:قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری:۲۴ ص.

شابک:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۳-۰

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:داستان های فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره:۱۳۹۳ ۲س۲۲۱۷ص/۸۳۴۵ PIR

رده بندی دیویی:۸فا۶۲/۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۸۳۵۱۰

ص: ۱

ستاره های شب

بسم الله الرحمن الرحیم

ستاره های شب

 مؤلف: مصطفی رضایی

 ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

 ویراستار: سیده زیتون هاشمی

 صفحه آرا: داوود هزاره

 طراح جلد: امیر تدین

 نوبت چاپ: اول- پاییز ۱۳۹۳

 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۳-۰

 شمارگان: هزار نسخه

 قیمت: ۶۰۰ تومان

تمامی حقوق© محفوظ است.

 قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ پ: ۲۶/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی ۱۱۷و۱۱۶))/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

 تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵۱۵۶۵۵

 www.mahdi۳۱۳.com

 www.mahdaviat.ir

 info@mahdaviat.ir

 Entesharatbonyad@chmail.ir

ص: ۳

ستاره های شب

بسم الله الرحمن الرحیم

«ستاره های شب»

برای برادرش نوشت: «یا سودای مجاهد بودن را در سر نپروران و یا همچون حبیب باش!چرا که مجاهد حق باید از سر و جان بگذرد. برای یک مبارزه طولانی و مشکل، محتاج به ایمان قوی هستیم. بامدادان فردا، آفتاب آزادی برخواهد دمید و این تیره شب را مسلّم بدان سحری به دنبال است.»

هر پنج شنبه، بر سر مزار شهدا در اهواز، آن قدر می ماند تا هوا تاریک می شد. در کنار مزار شهدای گمنام می نشست و گریه می کرد. می گفت: این مزارها بوی حضرت زهرا علیها السلام می دهد!

آن شب که شناسایی در کانال های عراق به پایان رسید، ناگهان متوجه حضور تعدادی افراد شدم. خبر داشتم که گروه های دیگر هم به شناسایی آمده اند. جلوتر رفتم. دیدم روی زمین به حالت سجده افتاده اند! تعجّب کردم. یکی از بچه ها می گفت: عادت اینهاست که بعد از هر شناسایی موفق، همان جا سجده شکر به جا می آورند.

آن ها در قنوت شب های تاریکشان چه خواسته بودند که این گونه پیمان شهادت بستند؛ پیمان شهادت در شب تاریک!

دو تا از بچه های واحد شناسایی از گروه جدا شدند. با لباس غواصی در آب ها جلو رفته بودند. هر چه معطل شدیم برنگشتند. به ناچار قبل از روشن شدن هوا به مقرّ برگشتیم. حسین گفت: بچه ها شهید شده اند! جنازه هایشان را امشب آب به ساحل می آورد!

به حرف او مطمئن بودم. شب نزدیک ساحل ماندم. آخر شب نگهبان ساحل تماس گرفت و گفت: چیزی روی آب پیداست!

وقتی رفتیم دو پیکر...

در آن غروب، غروب شبی که قرار بود عملیات آغاز شود، پشت فرمان نشسته و هاله ای از معنویّت سیمای ملکوتی اش را فرا گرفته بود. طبیعت به سکوت فرو رفته بود و ما هر لحظه به آغوش سیاهی شب می رفتیم. ماشین از پیچ و خم جادّه خاکی می گذشت.

گاهی جرقه ای در سیاهی شب، سکوت را در هم می شکست.

یک باره ماشین ایستاد! بی آن که چیزی بگوید آهسته در را گشود و کنار جادّه، به نماز ایستاد؛ نمازی که بی تکلّف بر فرش وسیع خاک بود. من حیران آن نجوای عاشقانه و صورتی که بر خاک بود! گویا همه وجودش را گریه فرا گرفته بود. صدای ضجه ها چنان بند دلم را برید که به ناگاه چشمانم راهی دیار باران شد.

به او می نگریستم که در آن تاریکی می گفت: «خدایا! امشب چشم امید ما به توست و از تو کمک می جوییم و به عنایتت متوسّلیم. پس پذیر ایمان

باش ای خدای بزرگ!» و باز اشک بود و خیسی سجّاده...

نماز که تمام شد، احساس کردم به سختی خودش را از زمین کَنْد و به طرف ماشین آمد. نور مناجات بر سجاده خاکی، چه زیبا بر پیشانی اش نقش بسته بود.

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بی خود از شعشعه ی پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلّی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

گفت: «من در این جا یا شهید می شوم یا زخمی، آن هم یا سحر یا شب.»

و دوباره خواند:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

جدیتش برایم آن قدر عجیب بود که با سخنانش همان لحظه دلم لرزید. همیشه با خود فکر می کردم چگونه او با دل مطمئن و آرامش و با کلام دلنشینش آتشی به دلم می اندازد و این گونه زیر و رویم می کند.

همان طور که می خواست پَر زد، پَری شبانه! شب هاآن قدر اشک می ریخت و پرهایش را می گشود که با پرپر شدن به پرواز درآمد!

رَسم ستاره بودن برای شب های هشت ساله چه رسمی است؟ پیمانی است که محکم بر آن ایستاده اند! احساس می کنم آن ها در شب، که همه عصا به دست به دنبال سوسوی نوری هستند، رعدآسا گذشتند و رفتند. خط پرنور گذرشان از گذرگاه وابستگی ها، تجمّل ها و هر چه که در راه و رسم عاشقی جایی برایش وجود نداشت...

آن شب که شب عید قربان بود، وقتی از گروه غوّاصان تقاضای نیرو می شود، او به عنوان آر.پی.جی زن به نیروها پیوست.عدّه بسیاری از بچه ها در این عملیات، دچار تکِ سنگین دشمن

شدند و به شهادت رسیدند. برای رهگیری تانک های دشمن، خود را به کنار ریل راه آهن می رساند. صدای دعوت و دستان یار به او مژده دیار نور را می رساند؛ مژده آب گوارا از دستان آشنا.

تک تیرانداز عراقی گلوله ای به سمت راست سینه او شلیک می کند.

زمانی که بالای سرش رسیدم، دیدم لب هایش تکان می خورد و با کسی صحبت می کند. باند را که برای پانسمان روی سینه او گذاشتند، گفت: «خلوتم را به هم نزنید!»

بار دیگر که سخن از رفتن به میان آمد؛ رفتن عاشقانه، رفتنی با همه وجود، بدون چشم داشت به هر آنچه که همه مجذوبش هستند: «خداحافظ دنیا! ما تو را با همه زرق و برقت رها می کنیم و می رویم. مقصد ما دیار باقی...»

با چنین زمزمه ای که از اعماق وجودشان به گوش می رسید، شب را انتخاب می کنند؛ شبی که برای درخشیدن و به آغوش آسمان رسیدن، برای

دل سپردن، مانندی ندارد. اشک ها مانند مروارید از چشم ها روانه بود و دست ها آسمان را نشانه داشت و زبان ها یار را سراغ می گرفت: «ما در این شب، مثل ستاره، آماده آمدنیم. آیا در کوی شما،ما را جایی هست و از دعای شما بهره ای؟»

شب عجیبی بود. سکوت، خاموشی و خلوت همه جا را فرا گرفته بود. این فرمانده گردان بود که صحبت می کرد. عجیب بود. همه گریه می کردند. پس از چند لحظه گلوی فرمانده را بغض فشرد. حلقه اشک چشمانش از یاد رفتنی نیست.

بچه ها! شاید این آخرین دیدار باشد. بیایید یکدیگر را حلال کنیم. اگر کسی شهید شد، قول بدهد دیگران را شفاعت کند...

هیزم دل ها، آن شب آن قدر شعله داشت که نیازی به باد برای افروختنش نبود. گویا این سخنان خود خرمنی از آتش بود به دل های بی قرار ما. صدای گریه ی بچه ها بلند می شد. حالت ها چشم گیر بود. کافی بود مقداری گوش بدهی تا این زمزمه را بارها و بارها از زبان ها به دفتر دل نقش ببندی: «اللّهم ارزقنی توفیق الشهاده فی سبیلک».

این زمزمه چه قدر آشناست! همان زمزمه ای که شب ها در کنار سنگرها و در دل بیابان ها فضای جبهه را آکنده از گل نرگس می کرد، همان شب ها که ناله «یابن الحسن یابن الحسن»شان بر خاک های بیابان با خیسی چشمانشان پیوند می خورد و وجودشان را با امامشان همسفر می کرد.

زمزمه رفتن را سر می دادند؛ امّا رفتن با او. از لحظه های آخر یاد می کردند اما در کنار او. مشتاق بوی عِطْر بودند، بوی خوش گل نرگس. در عکس های دلشان هر چه می نگریستی، عکسی غیر از او حک نشده بود. دفتر مشق شب های عاشقی شان با نام او شروع می شد و با او به پایان می رسید. برایم سنگین و دشوار است که بدانم چگونه در بازار عاشقی آن ها کالایی جز امام خود را طالب نبودند و جان خود را به بهایی کمتر از او نمی فروختند. شنیده بودم که آن ها خیلی بیشتر از پیرزن مصری می دانند؛ می دانند که برای خرید یوسف باید خود را فروخت، خود را خادم او دانست نه این که نخ آورد و خود را خریدار دانست.

«ما یوسف عالم را با هر چه که هستیم و داریم خواستاریم...»

از این پس هر شب جمعه از دور، کسی بر سر قبر دوستان خود نشسته و با آن ها نجوایی دارد، زمزمه های صدایش به گوش می رسد که می گوید:

رفیقان می روند نوبت به نوبت

خوشا آن دم که نوبت بر من آید

در کربلای پنج، همه بی طاقتی او را می دیدند. به هر کسی می رسید با او خداحافظی می کرد و می گفت: «شاید این آخرین دیدار ما باشد...»

خاطرات آخرین شب بودنش چرا از یادم نمی رود. آن شب را پلک بر هم نگذاشت.

همه شب صدای مناجات و قرآنش به گوش می رسید. همیشه این گونه است که آنچه انتظارش را نداری، فراق هایی را که نمی توانی تحمّل کنی، زود به مهمانیت می آیند. این بار سرخی گل های لاله بر روی تابوت شهیدان با قنوت های نیمه شب او و دعاهای رفتنش گره خورد. آن شب در سجده

دست هـایش را بـاز گذاشـته، رو به آسـمان زمزمه هایی داشت و مهر خیس از اشک چشـمانش، شاهـد بی قراری روزها و بی تابی اش بود. چه صحنه هایی! اشک در شب، تبسّم در روز و بدن پرخون او...

آفتـاب کم کم می رفت تـا در پس مغرب پنهـان شود و شب کم کم سـایه خود را بر همه جـا می گسترانیـد. گـاه گاه صـدای انفجـار گلوله هـای خمپاره، سـکوت غمگین غروب شـلمچه را می شـکست. بچه ها در این غروب دلگیر مشـغول وضو گرفتن بودند و از دل زمزمه هایی سـر می دادند. برای لحظه ای بوی باروت همه فضا را گرفت و لکه های خون لاله ها زمین را سـرخ رنـگ کرد. سـکوت همه جا را گرفت و شب که چشم انتظار مسافران همیشـگی خود بود به مقصود رسـید. چه اسـتقبال و چه شوقی برای دیدار آنان داشت! چرا این گونه نباشد؟ مگر او شبی بدون ستاره ماند یا لحظه ای توانسته خاطره ستاره هایش را از یاد ببرد؟

همان روز درباره نحوه شهادتش گفت:

«حالا که وقت مناسب است، بگذارید بگویم؛ تیر به سر و چند جای بدنم می خورد، جسدم چند روز در بیابان می ماند، وقتی جسدم را پیدا می کنید، می بینید سر ندارم...»

جنب و جوش او چندین برابر ما بود. دیرتر از همه آب و غذا می خورد و دیرتر از همه می خوابید. شب قبل ازحمله در مراسم دعا، شعار «یا زیارت یا شهادت» را با هیجان زیادی تکرار می کرد!

شب های رفتنشان چه ولوله ای بر پا بود. شب عملیات هویزه حال عجیبی در سپاه دیده می شد. بعضی از بچه ها قلم به دست بودند و وصیت نامه می نوشتند. بعضی نماز می خواندند و بعضی در خلوت خود چشم به قرآن دوخته بودند و با او نجوای عاشقی سر می دادند! صحنه هایی همچون شب عاشورا...

بچه ها به دنبال آب برای غسل شهادت بودند؛ ولی آب به اندازه کافی وجود نداشت. بعضی ها حتی به شستن سر هم کفایت می کردند، تا امشب وقت پرواز...

وصیت نامه های شب عملیات حکایت دیگری دارد: «من دوست دارم در کربلای شلمچه، روح از بدن خاکی ام جدا شود و بدن ناقابلم مانند بدن پاک و نورانی امام حسین علیه السلام تکّه تکّه شود تا در زمره یاران آن حضرت قرار بگیرم.»

دیگری چنین نگاشته بود: «دوست دارم تیر سرخ دشمن به سرم بخورد و ندای مظلومیت مولایم علی علیه السلام در محراب مسجد کوفه را سر دهم: فزت و ربّ الکعبه.

کبوتری دیگر در انتظار آشیانه، اشک بر چشم و آتش بر دل، زیر لب زمزمه کنان می گفت و می نوشت: «دوست دارم گمنام و بی نشان در کربلای شلمچه همنشین ملکوتیان شوم...»

این شب ها چه زود می گذرد. خاطره ها گویا قصد ماندن دارند و دل را رهسپار یارانی نموده که دل به دار دنیا ندادند. عجیب بود، بال پروازشان همیشه برای پرواز در آسمان آماده بود. وقت رفتن چه زیبا به لب نجوا داشتند و باکی از سبکبالی خود

در سر نداشتند. خوب دانستند برای اوج گرفتن باید سبک بود؛ از هر چه بوی غیر آسمان را می دهد، از هر چه مسیر رفتن را تیره و تنگ می کند. با سبکباری در شب تیره، نور آسمان را چنان به قلب خود می گیرد که خورشید وجود خود را بی رونق می بیند.

شب های عملیات، شب های وداع، هر کس سَرِ رازی دارد؛ رازی دراز که خود می داند و خدای خود. نمی دانم در آن شب ها چه گفتند، چه شنیدند، چه دیدند و چگونه با او سخن گفتند. از دوری اش پرسیدند؟ از درد فراقش؟ از قنوت ها و راز و نیازهایش؟ آقا! اسم ما را هم در دانه های تسبیحت جا بده. به چشم های ما اشک بده. خیسی صورت و دستان پر از نیاز...

یاد رفتنت و زمان آمدنت؛ زمانی که بیایی و تاریکی برود، زمانی که انتظار شب ها به پایان رسد. کی می شود که تو ما را ببینی و ما شما را؟

سلام بر تو آن گاه که شب فرا می رسد؛ آن گاه که شب های غیبت و دوری ات به سختی می گذرد.

گفتم شبی به مهدی، بُردی دلم ز دستم...

وقت وداع فرا رسیده.

باید گذشتن از دنیا به آسانی گذشتن از تاریکی شب. رفتنی شبانه. شبانه رفتند و ندیدند در دنیا چه خبر بود.

از لذت های دیگران، از دلخوشی های آنان خبر نداشتند؟ احساس نداشتند؟ یا دیدند به لذت های دنیا نمی رسیدند که قصد سفر کردند؟

نه... نه...؛ شب آن ها با شب ما فرق می کرد؛شب و روزشان در روزگاری دیگر بود؛ روزگار با او بودن، روزگار روشنایی زمین، روزگار روزهای همیشه بهار. زندگی شان تک آوایی بود: «او» که می آید و شب هاپر از نور می شود...

تیرها دل آسمان را می شکافد. هر لحظه با صدایی، ستاره ای نقش بر زمین می شود. امشب ستاره باران شده. شاید شب دیده که بچه ها تشنه

لب، قمقمه های خود را خالی کرده اند و بر لب هایشان جز تَرَك ها دیده نمی شود.

چه زیباست اگر کسی در این شب، عزم سفر کند می شود مسافری گمنام! کسی نمی داند چگونه رفت و کجا دست و پا را پیش از خود به قربانگاه فرستاد.

هوا را گرد و غبار فرا گرفته؛ امّا نیروها دل شب را نشانه گرفته اند و بی باك به پیش می روند؛ تا کجا؟ مقصد سفرشان به کدام سرزمین و به سوی کدام میزبان است؟ همه آن ها از دیر شدن سفرشان ترس دارند.

می گفت: قبل از عملیات برای شناسایی به ارتفاعات «سورن» رفته بودیم.قرار شد روی غاری که در آن جا بود، دوری بزنیم. آن روز، شناسایی تا غروب آفتاب طول کشید. مجبور شدیم شب را در آن غار بمانیم. هر یك از بچه ها مقداری آذوقه به همراه خود داشتند. نماز را که خواندیم، همه از فرط خستگی خوابمان برد. آن شب باران شروع به باریدن کرده بود. آب، از یکی از شیارهای غار به

داخل می ریخت. گویا این پیامی بود از طرف یار، دعوت و درخواست دیدار که وقت وضو گرفتن فرا رسیده، وقت سجده ای طولانی و اشکی روان در تاریکی شب در دل غار با رایحه باران تا بشوید تیر گی قلبمان.

حاجی هم از فرصت استفاده کرد و وضویی گرفت و به طرف قبله ایستاد. با آن همه تنگی جا، به هر صورت نماز شبش را خواند. روز بعد چه غریبانه حرکت را شروع کرده بود، مانند پرنده بی قراری که تا رسیدن به بی کرانه ها بال زد و پرواز کرد؛ از دیدار خواند و جان سپرد. پیکرش در خون نشسته بود و خون پاکش جاده را رنگ و رویی دیگر بخشیده بود؛ رنگ شهادت، رنگ پرواز و رنگ خدا...

آن روز هوا سرد بود. داخل سنگر جایی برای استراحت نبود. قبل از اذان صبح دوباره خوابش نمی برد. دید یک نفر نماز می خواند و در کنار آتش در آن سرما، مشغول مناجات است. خیلی آرام سرش را تکان می دهد و با خود ذکری را نجوا

می کنـد. حالتی داشت که هر کس او را می دیـد به حالش غبطه می خورد. شایـد همه متوجه شده بودند که دعوتی در انتظار اوست. چشمانش خبر از روزهای بعد می داد.

آن روز کنار سـنگر ماشینی ایستاد. عقب آن چیزی بود؛ پتویی رویش کشیده بودند. وقت آوردنش کنار همان سنگری که آن شب در آن مناجات می کرد، شعله هایی مانند آتش آن شب در دلم زبانه کشید.

چه شب ها که با او همـدم شدنـد و صـدای پای آمـدنش را در دفترچه خاطرات دل خود ثبت کردند. باز هم با آغوشـی باز با رایحه سرزمین نور، سرزمینی که همه عالم در آرزوی اوست، در آرزوی وصالش و قدم گذاشتن تا خیمه او، خیمه ای سبز که نورش به آسمان ساطع است و زیبایی اش هر دلی را از فرسنگ هاراه شیفته خود کرده است، به سوی خیمه اش راهی شدند تا از او بخواهند که بیاید. چه خوب می شد که هم اکنون می رسیدی و به ما با نظر مهربانت نگاه می کردی؛ ما تو را می دیدیم

و تو به ما می نگریستی؛ صبح می کردیم با تو شبی را و شب را با نور تو پر از امید می ساختیم.

زمزمه ها همچو شب عاشوراست مانند آن سال هاست که دیده نمی شود.

ای که یک گوشه چشمت غم عالم ببرد

حیف باشد که تو باشی و مرا غم ببرد

هر کس اگر در عالم به دنبال گمگشته ای باشد، بازار شهدا فقط یک گمگشته دارد، گمگشته ای که یوسف کنعان نیز به دنبال اوست و برای آمدنش دعا می کند.

ماسه ها، یادگار اشک هایی است که در فراق او ریخته شده و دیده ها پُر از روشنی از دیدار روی او.

پس از گذشت سال هاوقتی لباس خاکی شان به دستمان می رسد، تنها نام اوست که به چشم می خورد. دعای عهد کوچکی که یادگار میثاق با محبوبشان است و تسبیحی که با آن نامش را زمزمه کرده اند، برای سلامتی اش نذر کرده اند و ذکر هر نماز خود را به دیار پرنور او رهسپار

ساخته اند. بی خود نیست که در شب ها ترس و واهمه ای به دل نداشتند.

شب های آن هاو شب تاریک کجا! چه قدر فرق است بین قلب های آن ها و ما. ستاره های آن شب ها با ماه خود چه نجوایی می کردند؟

یکی از آن ها در نامه اش نوشته بود: «به خدا قسم! من خجالت می کشم که چرا تاکنون زنده ام، در حالی که بهترین دوستان و رفیقانم به شهادت رسیده اند و چند تن از آنان در هنگام شهادت سر به سجده گذاشتند...»

او شهادتی را آرزو داشت که سر به خاک به سوی یار پرواز کند. در عملیات والفجر۸، از بالای دکل دیده بانی که چهل متر ارتفاع داشت، مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفت و با ذکر «یا صاحب الزمان» به زمان افتاد و در حال سجده، به سوی عاشقان پر کشید.

آنان نشان دادند که می شود ستاره ای برای شام تار دیگران و آسمان تیره دنیا بود؛ می توان در کنار ماه ماند، با او آمد یا رفت؛ قدم جای پای او گذاشت.

هر کدام که بر زمین می افتادند ستاره ای شهاب مانند فرو می افتاد.

با ذکر او پر کشیدند، غیر از او را نخواستند و انتظار را حتی به ماسه ها، ریگ ها و خاکریزها آموختند.

آن گاه که تیری کمانه می کرد و قلبی را می شکافت، تپش قلب های آنان نیز تپشی دیگر داشت!

چرا آن ها با همه فرق داشتند؟ همه خوبی هارا در خود جمع کرده بودند؟

از آن ها که می پرسی، راز آن را در یک کلمه می دانند و هر جمله خود را با آن می سازند: «امام عصر...»

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹